

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: لوامع (انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والجود) شرح قصیده میمیه ابن فارض (عنوان دیگر)

مؤلف متن: ابن فارض — محشی: ....

شارح: عبدالرحمن جامی — مترجم: ....

تاریخ تحریر: .... — نوع خط: نستعلیق شکسته — تعداد سطر: ۱۹

موضوع: عرفان و ادبیات — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۷

طول: ۱۹/۸ — عرض: ۱۲/۵ — شمارهٔ عمومی: ۱۳۱۸۱

وقفی/ خریداری: ۶۲/۸/۴

تاریخ وقف: .... — نام کاتب: ....

ملاحظات: * این شماره ناقص الاخر می‌باشد.

* ۱ ضمیمه دارد.

۱- لوامع (شرح قصیده میمیهٔ ابن فارض) از عبدالرحمن جامی
۲- شرح قصیدهٔ میرفندرسکی ← تحفه المراد از عباس شریف دارابی

۶۸ ,۳ ,۲۴



یادر

[illegible]

[illegible]

قلم گرفتم [illegible] سلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

لوامع جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور

ای گشته نهان ز غایت پیدائی / حسن همه عالمی ز بس یکتائی
زان بیشتری که در عبارت گنجی / زان پاکتری که در عبارت آئی

الهی بحرمت آنانکه در میان همت که در سراپرده عزت وحدت تو پی برده اند و در راه نهانی نه گام همه از پی که از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده اند و در بزم شاهی نه جام هویه و نه می در غرق ما خاک نشینان از شاه راه آن سه تازیان تحفه گردی فرست و پیام امید ما خام کاران از بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی رسان

یارب ز می محبتم جامی بخش / وز ساغر دولتم سرانجامی بخش
کامم ز تو جز غایت ناکامی نیست / ای غایت کام جمله کامی بخش

الهی بعزت آن کسان که قدم فرعیت در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت از حضیض خودی و هستی باوج بیخودی و نیستی افراشته اند همت ما پست فطرتان را از سوق بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم ما پست خطا را به اقتفاء آثار اقتباس انوار او سر بلند گردان

یارب بحریم نیستی بارم ده / باشد که شود ز نیستی کارم به
مختار نه مجبور نه در راه فنا / سر بر قدم احمد مختارم نه

وصلی الله وسلم علیه وآله مجالی انوار جماله ومرائی اسرار کماله

لامعه — این ورقی چند است در شرح الفاظ و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله سر ناظمها در وصف راح محبت و ذکر شراب معرفت که مطلوب بهترین اهل طریقت است بلطیفترین اسلوبی بصورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تام گرفته

زین نظم که هست بحر دردانه عشق / آفاق پر از همه است افسانه عشق
هر بیت چو خانه و هر حرف در او / طرفه بهتر از شراب میخانه عشق

و چون شروع درین مقصود بی تعرض به تعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن مستغنی می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق باین امور مرقوم گردید و مسطور و هر فقره از آن مستقل از این کلمات جامعه تقسیم یافته بکلمه لامعه تنبیها علی انها من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق المسدد ومنه المبدء والیه المعاد

یارب بهم نوید اکرام رسان / فقری بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امید من این کاخ مراد / بنیاد نهاده‌ای بانجام رسان

لامعه — حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء

آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز / اعیان همه در کتم عدم بود هنوز

خود را بخود می‌نمود جمال و کمال ذاتی خود را بخود می‌نمود و بهمین دانش دید

همه تصوفات شئون وصفات را در غیب هویت ذات اندراج واندماج
داشت بی شایبه افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست وصیت صدای استغنای
ان الله لغنی عن العالمین بگوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میرسید میگفت

در ملک غنا منم باستغناء فرد / نابین دگری را نرسد صلح و نبرد
عاشق خود ومعشوق خود وعشق خودم / ننشسته زافتقار به دامانم گرد

لامعه — اما در حسن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمائی موقوف بود بر اعتبار غیر وسوا
ونسبته واعتبار ما در متعارف این طایفه بکمال جلا واستجلا مشاهده میکرد
کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه وتجلی خلقیه بحسب تلک الشئون والاعتبارات
تمامیة للاحکام منی انه الآثار روحا ومثالا وحساً کمال استجلا یعنی شهود خودش
به خودش در جمیع مراتب تا جمیع جمال خود را که در خود میدید در مقام جمعیت احدیت
همچنین خود را بغیر خود از تفصیل که جمع از خود یا هم چنانچه بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر
خود به بیند در مراتب تفصیل وکثرت

عشق است نموده روی نیک و بد را / نیرنگ زده نقش قبول ورد را
از جلوه گری است کل یوم فی شان / خواهد همه شئون به بیند خود را

پس از آن شعور بکمال اسمائی حرکتی ومیلی وطلبی انبعاث یافت یعنی تحقق وظهور آن
واین میل وطلب وخواهش سرچشمه همه شوقها وخمیرمایه همه محبتها است همه شوقها وعودتها
وسلیها ومحبتها ... از تعینات ومراتب نقاب است فیا ... چه حسنها وجمالها
وفضلها وکمالها ... آن کمال وفروغ آن جمال است ... اگر ... ذلت

ای به جمه تو قبای حسن آمده چست / بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زعشقان جمال جمله عکس رخ تست / عشق همه از تو خواست در روز نخست

ی

۳

بر شکل بتان همه کنی جلوه گری / ور دیده عاشقان در آن می نگری
هم جلوه حسن از تو وهم جذبه عشق / تا پیشه زغبار غیر کوی تو بری

لامعه — واین محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین یگانه است وچون
ذات یگانه در صفت به صفتی ونشان به نشانی علم وعقل را در بیان ماهیتش زبان
عبارت نیست وذوق معرفت را بوصول حقیقتش امکان اشارت نه مسافت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم وهوای غایت وکنگره اوج کمالش از کمند احاطه فکر دور

ز آغاز ازل عشق بود پیشه ما / جز عشق مباد شیر در بیشه ما
پی برده به کوه دشت دور اندیشه عشق / ما شاد رسد بگردش اندیشه ما

اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات والذات از ذات وسایر
صفات ممتاز است وسبیل معرفتش بر ارباب دانش وبینش باز لیکن کنه
پنهانی وامریست ذوقی وجدانی تا نچشند ندانند وچون بدانند نتوانند
فالا حراب بحنه بغیر واجده ستر ولا اظهار بغیر ذائقه اخفاء

هر کس بو ز باده عشق شنید / از کوی خودی رخت بمیخانه کشید
وانکس که بکام ذوق از آن می نچشید / فهمش هرگز به سر آن می نرسید
با پیر مغان دوش ز بس حیرانی / گفتم رمزی ز می بگو پنهانی
گفتا که جو آن حقیقتی پنهانی / ای جان پدر تا نچشی کی دانی

لامعه — وبا وجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند ندانند ومخفی است
که تا نکشند ادراک آن نتوانند جماعتی در تعریف ماهیات وتوضیح مخفیات
... طبعت ... جبلت ایشان است گوهر تحقیق با لماس تفکر سفته اند
ودر کشف حقیقت ... اقسام آن گفته اند که محبت میل جمیل حق است خ

بجمال خویش جمیلا و تفصیلا و آن یا از مقام جمع بجمع و آن شهود جمالی ذات است در
مراتب ذات بی توسط کائنات

معشوقه در کس سر جانش نشناخت　　در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نه طاس سپهر بود و نه مهره مهر　　هم خود با خود نرد محبت میباخت

و یا از جمع به تفصیل چنانچه آن ذات یگانه در مظاهر بیچه دگرانه مشاهده لمعات
جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید

جانان در دم عشق زنند با همه کس　　کس را نرسد به همنشینی دست هوس
مرآت شهود اوست ذرات وجود　　با صورت خود عشق همی بازد و بس

و یا از تفصیل به تفصیل چنانکه اگر افراد انسان عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل
آثاری مشاهده کننده و جمال مقیده را مقصود کل دانند و ملذت خورسند و محبت
فراق درد حسنه کردند

ای حسن تو کرده جلوه ها در پرده　　صد عاشق معشوق به پیدا آورده
بر بوی تو لیلی دل مجنون برده　　وز شوق تو وامق غم عذرا خورده

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص دست فکر از کارخانه افعال و آثار بیرون
برده اند و خرق حجب و استار شئون و صفات در مبادی افعال و آثار نه کرده
متعلق همم و قبله گاه توجهات جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات
امر دیگر نیست

آنم که علیک عاشقی پیشه کنم　　در شهر وفا بپاک بازی مثلم
پاک آمده ز آلایش علم و عملم　　بنهاده نظر بقبله گاه ازلم
بیرون رفته ز کائنات است دلم　　برتر ز احاطه جهات است دلم

فارغ

فارغ ز تقابل صفات است دلم　　مرآت تجلیات ذات است دلم

چون ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل و یحب الجمال محبت جمال و کمال
صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله آدم علی صورته بصورت
خود آفریده است و خلعت صفات خود پوشانیده پس بالضروره میل خاطر
بحسن و جمال مشهود اصلا او باشد و انچه از باب باطن تفضیل و کمال سرشته جبلت
او در هر مرتبه از مراتب وجود در فی الجمله جمالی بنظر شهود او در آید دل در آن بندد
و رشته تعلق بدان پیوندد

گه در هوس روی نکو آویزیم　　گه در سر زلف مشکبو آویزیم
القصه بهر زلف و روئی که رسیم　　از حسن تو فی الحال در او آویزیم

شک نیست در تفاوت درجات محبان نسبت تفاوت طبقات محبوبان
تواند بود هرچند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر محب طالب را پایه همت
بلندتر و ایجا درجات آن محبت ذاتیست که محب طالب را میل و تعلق و انجذاب
و تعشق بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودی بستاند
که یکبارگی توانائی بر دفع و رفع آتش نهانه نه تعیین شیئی تواند کرد و نه تمییز مطلوب
دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا و در خودکشی می یابد لیکن نمیداند
که از کجاست تا بکجا

شیرین لبا اشک دلا سیم برا　　کار عجبی با تو فتادست مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه رو　　معشوق توام لیک ندانم ز چرا

و علامت محبت این است که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید
و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و اهداء و اضلال بر محب یکسان شود

در کشیدن مرارات

و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام
و صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد

خوبی و ز تو شکل و شمایل همه خوش   با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش و خواهی بستم   هست از تو صفات متقابل همه خوش
گر تو زدمی دیده گریان منی   ور داغ نهی سینه بریان منی
هر تو قدم بر سر عالم زده ام   باز آ ز سر تا قدم جان منی

محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و غلبه حکم ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت
ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو وجه
تواند بود یکی آنکه بجهت مرآتیت و قابلیت مظهریت عین عبد مر تجلی وجودی را
ضعیف حکم و اکثر احکام امکان و خواص وسایط سلسله ترتیب از وی منتفی
و تعین آن تجلی بواسطه تعینات تعین عبد در قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد و احکامات
احدی او را نتواند داد و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان حضرت
باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

دیدم پری ز زیر این چرخ کبود   چون او دگری ز خود خود پاک نبود
بود آینه عکس خورشید وجود   جا دید درو بصورت اصل نمود

وجه دیگر از مناسبت محبت ذاتیه آنست که از جمعیه مرتبه الهی یعنی باعتبار تخلق باخلاق
الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت میباشد بحسب تفاوت جمعیت
هر که را سعت دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای این حظ بیشتر
و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق
و حقیقة مرآت الذات و الالوهیت معا و احکامهما جمیعا فانه برزخی

جامع

۸

جامع بین مرتبتی الوجود والامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان
از یکروی مظهر اسرار لاهوتیت و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتیت لاجرم
لسان فردیتش باین مقاله متکلم و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

بر اوج کمال صبح صادق ماییم   هم نکت و کشف دقایق ماییم
سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست   مجموعه مجموع حقایق ماییم

و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه اموری از خصایص دار تباین
تمام به آنحضرت داشته باشد چون معرفت و شهود او و قرب و وصول بدو و این
نسبت بمرتبه اولی اگرچه نازل است و معلول فان المحب فی المرتبة الاولی هو فانی فی الحق
سبحانه و فی هذه المرتبة هو فانی الحظ منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف
مع حظ منه

معشوقه ز رشک آه ما عاشق من   دی گفت نه ای عاشق صادق من
وصلست زمن کام تو آری رستی   تو عاشق کام خویشی نه عاشق من

اما محبت بمرتبه ثانی اوست رفیع و عالی است و این محبت حق است سبحانه و تعالی
بواسطه اموری که اختصاص بدار تباین نداشته باشد چون فوز بمرادات
عاجله از مطعومات و ملبوسات و مشروبات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات
آجله چون حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا چه چنانکه تفاوت بسیار است میان
وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بیشمار است میان
وقوف مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من آلائه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را
مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است
و معرفت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته

وکدام غبن ازین فاحش‌تر که مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی سازند و معقود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی نهند

آنم که رخ خوب دلبری نیست مرا　　گوئی نهیای بکنم چه دوست مرا
سر تیت باد ار با چنین حسن و جمال　　داری بطفیل دگران دوست مرا
من شحنهٔ شهر دلبری بس باشم　　زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان من اند　　هیهات که من طفیلی کس باشم

تا به اینجا مرتبه اولی محبت ذاتیست از قبل محبت اسمائی و صفاتی یا افعالی و آثاری توانند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی از اسماء و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر نهاد دلش ایثار و اختیار کند به ملاحظه وصول اثرها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در معرض زوال و موقوف تغیر و انتقال باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت آست تجلی کند بر محب قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و بدان آویزد و چون بمقابلات آن صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند به تمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و بپرهیزد قال الله تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه

چون یار وفا کند در آن آویزی　　ور تیغ جفا زند از او بگریزی
چون ذره ره رسم عاشقی نسپری　　آب رخ عاشقان چرا میریزی

لامعه — از مراتب محبت محبت آثاری هست که معتبر موقف بحسن و مغضر میگردد بروی منضوض در قالب تناسب و فی الحقیقة ظهور سر وحدتست در صورت کثرت

وان

وآن یا معنوی هست روحانی چون تناسب و تعادل اخلاق و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت و اختیار خود را فداء ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضاء و اجزاء بعضی از صور عنصری انسانی که بلطیفت حسن و ملاحت موصوف باشد و مشاهده آن صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه اند طبقه اول دوستی دلدار که نفوس طیبهٔ ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهرهٔ ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقت غیر مشاهده وجه حق نمی‌کنند و در مرآة کونیه غیر مطالعه جمال مطلق ادراک نمایند و عشق ایشان‌ها بی حظوظ و صورتهای زیبا مقیده نیستند بلکه هر صورت که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال جلوه میکنند

مه را بینم روی تو ام یاد دهد　　گل را بویم بوی تو ام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند بهم باد　　آشفتگی موی تو ام یاد دهد
عارف ز وجود خلق رست است الحق　　در بحر شهود حق بود مستغرق
بی خود محجب حسن مقید زده شق　　حیران شده در نور جمال مطلق

طبقهٔ ثانیه پاکبازانی که نفوس ایشان بعنایت بی علت یا بواسطه مجاهدت در ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صاف شده باشد اگر چه آن احکام بالکلیه زائل نگشته باشد ادراک معانی کلی مجردشان به مظهری مناسب حال و نشأه ایشان میسر نشوق لاجرم برابطه معنی حسن صوری از حیثیت مظهری انسانی که اتم المظاهر است آتش عشق و سوز شوق در نهاد ایشان شعله ور گردد و بقای احکام ما به الامتیاز سو فلتی گیرد و حکم ما به الاتحاد قوت یابد و آن تعلق و میلی از آن مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صورت حسن مقیده تجرید یابد و فراز درهای

مشاهده بر روی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارفی زنگ محبت حقیقی اصلا نگیرد

از بسکه بدیده روی خوبان طراز   واحتاده به راه عشق در سوز و گداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز   نوشیده می حقیقت از جام مجاز

طبقه ثالثه گرفتاران در درجه دوم ترقی که در حرمان حجاب باشند چنانکه معنی از بزرگان از آن استعاذت کرده و گفته اند نعوذ بالله من السکر بعد الصحو و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت با اینان از صورت ظاهر حسی بصفت حسن موصوف باشد تجاوز نکنند هرچند شهود و کشفی معنوی شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند کرده و دائما درین کشایش باشند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله و سایر الصادقین من شر ذلک

درمانده کسی که دست بر خوبان مل   در مهر ستان نگشت پیوند گسل
در صورت گل معنی جان دیده و باز   مانده دل او تا بقیامت در گل
ای خواجه ز حسن فانیان خود واکن   آهنگ جمال احدی اعلا کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه   مه تافت ز اوج چرخ سر بالا کن

طبقه رابعه آنند که در نفس اماره ایشان تمردیست و آتش شهوتشان نفسرده در اسفل سافلین طبیعت افتاده اند و در سجین سجین بهیمیه رخت نهاده اند و صفت عشق و محبت از ایشان منتفی است و صفت رقت و لطافت در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با محبوب مجازی دست در آغوش آورده بازی آغاز نهاده طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده اند هیهات هیهات

اینان ز کجا و عشقبازی ز کجا   سینه و ز کجا زبان تازی ز کجا

چون

چون اهل حقیقت سخن عشق کنند   بیهوده این قوم مجازی ز کجی
قومی ز نیامه نه در عشق تمام   خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
کی شاید شان در حرم عشق مقام   خوانند هوای نفس را عشق مدام
عشق ار نه کمال نفس آدم بودی   آوازه عشق در جهان کم بودی
گر شهوت نفس عشق بودی خود کاو   سر دفتر عاشقان عالم بودی

اند مراتب محبت آثاری محبت شهوتیست و این نسبت با محجوبیت در نهوز از رق نفس و قید طبع خلاصی نیافته و بهره از کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و اندک او نتافته است جز مراد نفس مقصودی نه بینند و مطلوبی نه دانند هرچه دهد بحکم نفس دهند و هرچه ستانند بحکم نفس ستانند اما نسبت با اهل الله و ارباب کشف و شهود نه از قبیل تجلیات اسم الظاهر است بلکه او را صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم مشهودات دانسته است و آنکه علما و عرفا انرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیه شمرده اند نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبی صلعم الکیف قال حبب الی من دنیاکم النساء والطیب و قرة عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری و ازکی نشانه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجا بیان انکه آنچه بر اهل الله مسکینه رانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقه آن تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیافکنند

خوش نیست قیاس پاکبازان قدیم   در شهوت و از بر خسیسان لئیم
زان آتش جان فروز کش دید کلیم   تا آتش خانه سوز فرق است عظیم
احکام طبیعت ار چه بود گونا گون   حکمیست یکی را و یکی را معجون

در صومعه نشسته باشی از بیم رهزن / بر سبیل آب صیف و بر قبلی خون

لا جرم — اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و وجود و بقای او و ضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خود است و اهتمام هر کسی در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقاء وجود خود است چون محبت وجود و بقاء مر ذوی شأنه باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی واجب است از کسی که از گرما گریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت که قوام سایه اوست دوست ندارد مگر این خود نداند و شک نیست که جاهل حق را دوست ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت است

تا کی بهوای خویش متمایل باشی — در حق به بقای نفس مایل باشی

ای بنده که سایه رحمت در پای درخت — سهل است که از درخت غافل باشی

دوم محبت محسن و منعم و پوشیده نیست که آفریننده محسن و منعم و منعم حقیقت سبحانه و ایم چنین ما وقت منعم بانعام نیز دوست زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم میاندازد که سعادت و قربت وی در رسانیدن منعم به است منعم علیه و او را بر آن مضطر گردانیده است پس حضرت سبحانه بمحبت اولی باشد از هر منعمی

هر نعمت انداد ز نعمت و هر ان از و است — کو شاکر کسی که شکر ورزیدن از و است

بخشش ز خدای دان که در ملک وجود — بخشنده و بخشیده و بخشیدن از و است

سیم محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیرها آن صفت کمال موجب محبت میگردد و حضرت منبع همه کمالات و همه مکارم اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست. بمحبت اولی

هر جا که کمان زیبایی زه — صد دل شده پیش با بسته شد از کره

ای حسن ستان تو ملکه از حلیه فره — چون دل ندهم ترا تو انصاف بده

چهارم

چهارم محبت جمیلست چون جمال عارضی که در حقیقت عکس و خیال بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست می تابد و منبع آن جمال ذات است که عارضه متغیر نمیگردد و ذات محبوب بی جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات پرتو انوار جمال دوست و ظهورش بمظاهر و صور حقیقیه محبت اولی

که جلوه گر از عارض گلگون باشی — که خنده زن از لعل میگون باشی

در پرده چنین لطیف و موزون باشی — آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی

پنجم محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیست میان الملتقیین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج بدن یعنی اگر مزاج دو شخص در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد به درجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد اقتضای الهیه و فتوره تفاوت درجات امزجه است فالاقرب نسبة الی الاعتدال الحقیقی یستلزم قبول روح اشرف واعلی والابعد بالعکس فی الخسة والنزول الی الادنی لا جرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد به درجه دیگری مرتبه روح فایض بر هر یک از آن دو مزاج در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب به آن و بواسطه این یا قریب مرتبه تعارف میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی مترتب بر چنین همه اسباب است سبب محبت نمیگردد حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی هر آینه بمحبت اولی است

ای رفته به عشق داستان من و تو — در مهر و وفا یکیست جان من و تو

من سته ان ملایکه گزیده از ل — روز عنایت یگانگی میان من و تو

لمعه — عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ و عبارات
در عرب و عجم بازاء این موضوع است برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت
مثل مدام و مدام و می تعبیر مینمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه
گوناگون است و از آنجمله آنست که چنانچه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خود
که ظرف خم و قعر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیان چه حرکت اظهاری
میل بجانب ظهور و اعلان میباشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عاشق
و سویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه و استیلا باقتضای بیرونی
مقتضی انکشاف و متقاضی ظهور است

عشق تو که بد شاه در ملک درون | چون دید به شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده دم بدم آه | وز سینه سرای سینه زد خیمه برون

و از آنجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورت خاصی نیست
بلکه اشکال و صور ظروف دارد او است در خم بشکل آن و در خم است و در
سبو بصورت و تکلیف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین معنی محبت
حقیقت مطلق او ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات و استعدادات
استعدادات انسان است در بعضی بصورت حب ذاتی ظاهر میشود و در بعضی
بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت حب آثاری بما اختلاف
مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیات و استعدادات انسان نیست

عشق از همه سوی هر کسش آهنگ است | با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است
بی رنگ است باده عشق و در او | این رنگ ز شیشه‌های رنگارنگ است

و از آنجمله عموم سریان است چنانچه اثر شراب صوری در همه جوارح و اعضاء
شاربی

شارب ساری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوی محب عاشق
ساری است یکموی بر تن او از استیلاء حب نرهد و یک رگ بی یمن او اقتضاء
مودت نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون جان
در درون و بیرون او منزل گرفته

فصاد بقصد آنکه بردارد خون | شد نیشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم | کاید بدلی خون غم لیلی بیرون

و از آن جمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل باشند
ولئیم جواد سازند و کریم اما ثمره آن کرم بذل دینار باشد و مقتضای این جود
بذل کل ما فی الوجود مست می درم بخشد و دینار و مست عشق نقد دو جهان ایثار
مست می اگر دست کرم جنباند | جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست محبت مرکب همت راند | بر فرق دو کون آستین افشاند

و از آنجمله آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باکند و لاابالی و از صفت
جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن
از عقول عقلی اخرین است و دلیری این از غایت نور کشف و یقین او جمله
دو جهانش گشته و این به کثافت مادی انجامد

ما مست و سر برهنه و رند و چالاک | در عشق نهاده‌ایم بهمه از هلاک
صد بار به تیغ عشق اگر کشته شویم | آنجا که غم یار در آنجا است چه باک

و از آنجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع
و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت
و کامکاری بحضیض ذلت و خواری افکند

چون تخت نشین درشه زودای تو هست   در ظل گدایان تو به خاک نشست

سر به در تو نهاده بوسه پیوست   سگ را بنیاز های و سگبان راد

و ازان جمله فحشاء اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار مانده است ثمره گفت و گوی متحرمان جام سلسبیل معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیل عشق و محبت است

عشق تو بری نشیمن بی سر و بن   او در دهان تو کنم شهد کمن

در کام زبان جامی از خم لدن   سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن

و ازان جمله شیوه بیهوشی است و مستی و غفلت از مرتبه هستی و خودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی از غایت جهالت و غفلت از مطلوب این دو راه را طریق درکات مبعد و نکال نامید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و وصال افزاید

هیهم مکن ای خواجه اگری نوشم   در عاشقی و باده پرستی کوشم

تا هشیارم نشسته با اغیارم   چون بیهوشم با یار در آغوشم

و ازان جمله است در هر چه بیش نوشنه در حب و خوبی بیش کوشنده و هر چه افزون خورند رنج در طلب آن افزون برند نه مست آن هوشمند گردد و نه وصف آن خورسنه رزکه بر دگری نوشت

حاشا در دگر در بست فرو دم   یا در طلب باده احمر بروم

آن جام لبالبم در گر خود بجشل   ملکیقطره نوشم زباده از سر بروم

او در جواب گفت شربت الحب کاسا بعد کاس   فما نفد الشراب و لا رویت

یعنی من بحری ام تشنه لب و نمایان   هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب

عرفیت

عرفیت چو آب میخورم باده ناب   نه باده مثل تمام و نه من سیراب

و ازان جمله است رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه اوج برآید و بر بساط انبساط نشیند و دامن از هر چه جز اوست در چیند

خوش آنکه گوشم مست و لبوست کدام   گستاخ آیم بماه روست نکرم

که حقه لعل بدفشانت بوسم   که حلقه جعبه مشکبویت شمرم

در ادای معانی در لباس صور چند چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اتصال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات بکلیات راه یافته می ادراک معانی جز در ضمن صور مالوفی نقش دمالوف طبع او نباشد اگر حقایق ان کننده ممکن در قوت فهم او ماند نرسد و طاقه ادراک نیاورد

هرچند برآرای صفا کاری نیست   در سینه تمنای دل آزاری نیست

بی پرده بسوی عاشق خود نگذر   کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه از ادای معانی به لباس صور فرا اهل معنی بهره مند نتوانند شد اما چون بلباس صور موجودی گردد نفع آن عام باشد و فایده آن تمام

معنیت در دل ربایید دینی اهم   معنیت در مهر می فزاید کمی اهم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهم   تا بهره نصیب دیده صورت بین هم

و لباس باشد صورت بهست را بمناسبت آنکه بعضی معانی در لباس صورت موجودی شده باشد باستماع آن میلی افتد جمال معنی از پرتو صورت بر تواند افزود هم او را تیز گرداند و سرا در الطیف سازد از صورت بگذرد و در معنی آویزد

من بکی در که بره روی بهشت بنج   ناله بر مشق و زود پای به گنج

بی کسی در عقبه سنگ بشکافد کوه — تا که شود از کان گهر گوهر سنجیح

دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عبارات را در محاورات اهل صورت در مقامه مجازی و مستعمل و مشهود باشد استعاره کنند تا جمال آن معنی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور

دی شانه زد آن ماه خم گیسو را — بر چهره نهاد زلف عنبر بو را

پوشیده بدین حیله رخ نیکو را — تا هر که نه محرم نشناسد او را

دیگر آنکه اذواق مواجید ارباب محبت و اسرار معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که بتصریح عبارت و لهذا اسماری این طایفه را استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی متغیر نگردانند واز استماع یک بیت یا شعر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان با یکدیگر در جنانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شوند و در شور افتند

چون عاشق نامه آن پری چهره جمال — عاشق شود از عشوه او فارغ بال

در غمزه زند نهفته با غنج و دلال — بر عاشق بیچاره بگرداند حال

چون بنابر مقدمات مذکوره معانی در لباس صور و در حجاب آن در دو بیت دوم ذکر شد شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت بازنموده است از جمله الفاظ و عبارات که بازاء آن موضوع است لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت شراب آن و کدام مداومت ازین افزون تواند بود که بدایت این شراب ازل است و نهایتش ابد

ساقی می از پیمانه جام در ده — چون در صفت شراب مدام آمده ای

ای

ای ماه بجام تو همه مدام در ده — از جام ملیل علی الدوام در ده

و چون کمل این طایفه متحقق اند بمحبت ذاتیه و متعلق او ذات است و لفظ ذات مونث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مونث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام

هر روز بباغ امتی است اینم — با شد در دهر لاله گل تسکینم

هر جا دو گل از رنگ و بوئی بینم — آن گل بوئیم بباغ و آن گل بچینم

قال الشیخ الامام العالم العامل والسالک العارف الفاضل شرف الدین ابو حفص عمر بن السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس الله سره و اعاد الینا من برکاته الذی ذکره

شَرِبْنَا عَلَی ذِکْرِ الحَبِیبِ مُدَامَةً — سَکِرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ یُخْلَقِ الکَرْمُ

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیره از باب چهارم از ابواب ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند باین اعتبار که شارب ان بر آن مداومت نتواند کرد و السکر بفتحتین مست شدن از باب چهارم الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و مابعد آن و حرف در من قبل ان یخلق متعلق بسکرنا میگوید که در خوشی کردیم و با یکدیگر یعنی در کامی خوردیم بر یاد حضرت دوست در روی محبت چه بدوست شراب محبت است شدیم بلکه بیخود آن از دست شدیم و این پیش از آفرینش کرم بود در رحمت انگور است و باده شراب مشهور بهر شر و شور

روزی که مراد چرخ و افلاک نبود — وامیزش آب و آتش و خاک نبود

بر یاد تو مست بودیم و باده پرست — هرچند نشان باده و تاک نبود

ما ئیم ز جام عشق تو باده کشان   بر جرعه کشان خود کرم جرعه فشان
به یاد آن صبح صبوحی زده‌ایم   کز تاب فشان نه مهر و نه ماه افشان

حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی است یا علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و درین تجلی اعیان متصف بوجود غیبی نشده و کمالات اعیان چون علم
و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در غیبت پوشیده است و پنهان دوم تجلی وجودی
شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات
اعیان روحا و مثالا و حسا و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر امر
کمالاتی را که به تجلی اول در استعدادات و قابلیات شان اندراج داشته

ما را طلب تو ناز دادی ز آغاز   پس بر سر طلب کرم کردی باز
اینها همه علت تا آن گنج نهان   بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز

پس می شاید که مراد بجام محبت ذاتیه باشد و بشرب مدام قبول استعدادات
محبت در مرتبه اعیان ثابته و به کرم جرعه علمی غیبی خودش در حضرت علم بصورت اعیان
و قابلیات و بر اضافه ذکر جرعه از قبیل اضافه مصدر باشد بفاعلش و مراد
بشرب استعداد شرب باشد در همان مرتبه یا حقیقت شرب در مراتب دیگر از آن فروتر
دیگر کثرت وجود غیبی یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم بر ذیل تجلی علمی غیبی حق سبحانه
بصورت اعیان ثابته در حضرت علم مر شراب صفت محبت ذاتیه را از شرب
استعدادی که مانع در همان مرتبه یا موجب حقیقه شرب در مراتب دیگر و این قبول
و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود

خوش آنکه نبود ز عالم سر علمی   نه راحت روح بود نه زحمت تن

در

در زاویه کتم عدم کرده وطن   من بودم و عشق تو و عشق تو و من

و می شاید که مراد بشرب مدام تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و بر اضافه
ذکر جرعه اضافه مصدر باشد بمفعولش و مراد به شرب حقیقه شرب یعنی حضرت جمله
ارواح کمل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی شامیده‌ایم ای
از عشق جان به تن و تعلق روح به بدن به یاد دوست شراب محبتی را مستی و حیرت
ارواح از مشاهده جمال و جلال او بدان شراب بوده باشد

زان پیش که خضر جان بعد در ظلمات   در چشمه تن روان شد آب حیات
خوردیم می عشق ز خمخانه ذات   بی کام و دهان ز جام اسمای صفات

و اگر کسی گوید که توجیه ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح و این حکم نیست
زیرا که مذهب حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است
و امام حجة الاسلام رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را
که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده که مراد بارواح
ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودی اند و مراد بوجود آنها معقول و نفوسی
با اجساد اجساد عالم از عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است
[illegible] گوئیم شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی را قدس الله سره در بعضی
از رسائل خود اینجا تحقیق و تفصیل است و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیه انسانیه
که محکوم آن انسان است بعد از حصول مزاج است و کیفیت آن و اما وجود نفوس کلیه انسانیه
کمل و خواص را است پیش از حصول مزاج است و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم
نقل میکند و میگوید اخبرنی الشیخ الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی انه

انا ثم من يكون منه الافراد بعد قبل اقتباسها بعلم وشعور وبعد از آن ميگويد فذلك
الكلية نفسه او من يكون نفسه جزئية يستحيل عليه ذلك لان النفوس الجزئية لا يتيقن
الا بعد المزاج وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتى تيأتى لها تلك الافراد البدنية بعلم وشعور
ومراد به نفوس كليه چنانكه از كلام شيخ مذكور در چندين رساله معلوم ميشود نفوسى است
جزئيه را در استعداد داشتن باشد ترقى كردن از مرتبه جزئيه ومنسلخ شدن از صفات
تقيديه عرضيه به ملحق به كليات خود شود كنند ومتصل كردند وذلك لان ذوات الها
الجزئية من حيث جزئيتها محال ان تشاهد المبدأ الاول اذ من المتفق عليه اهل الشهود
انهم لا يشاهدون كليا ما لم يصيرون كذلك ثم يرتقون ترقيا باتصالهم بالكليات على الوجه
الذي ذكرنا فان المراتب طبقة بعد طبقة مستعدين من كل اتصال مستعد ادا وجوديا ونورا ونعمة
هكذا حتى يفضوا الى العقل الاول فيستعدون من الاتصال به ما يستعدون به لمشاهدة
المبدأ كما هو شأن العقل الاول

لامعه — اگر كسى گويد دلايلى را اقامه كرده اند بر وجود ارواح جزئيه بعد حصول المزاج
به معنى دون نسبتى ندارد گوييم آن دلايل ناتمام است ودليل بر نابتى آن مجالى نيست
مكاشفات ارباب كشف وشهود در مقتبس از كشف نبوتست چنانچه آن گواهى است

در روحى جليل كه رسد عقل عليل | هرچند در هر دو را نهى نام دليل
گر هست چو سيل صاحب فرطوم است | نهيات در هشت را بدقيقه [illegible]

هر جزوى از اجزاى عالم مظهر اسمى است از اسما الهى ومجموع عالم مظهر تمام اسماى
الهى است بر سبيل تفرقه وتفصيل وحقيقه انسانيه كماليه الهيه على جميع مظاهر است
از اجزاى عالم پنهان فرا در انسان كامل موجودى [illegible] بر سبيل جمعيت

گويا

گوئیا عالم کتابیست مفصل مبوب وانسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول وابواب

انیه نگاشت خامه احسن نسخ | ابواب کتاب عالم و ارکان نسخ
بر لوح وجود زد قلم فهرستی | در آخر کار نام کرد انسان نسخ

نمی شاید ارادت سکرنا وشربنا بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیه
مذکوره بوده باشد به ملاحظه شرکای در شرب دیگر نمی شاید مراد از نابه بملاحظه
شارکت باشد زیرا که نفوس وارواح کمل افراد واقطاب در شرب دیگرانند شراب
با شیخ ناظم شارکت کنند وما ازهم

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست | آن کیست تو خود بگو که نی باده پرست
آن روز که من گرفتم این باده بدست | بوده نه حریف می پرستان الست

لها البدر كاس وهي شمس يديرها | هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم

اطلاق البدر على الكاس لانها فيها الشراب والشمس يطلق على الجرم وعلى القوى [illegible]
شأن المزج آمیختن هر دو ارباب اهل واده در وجی شمس هر یک از فلک وحال
میثاقیه وهمیز کم عزی چه وقت ای کم مرتبه بیه ونجم تشبیه کرده است جام مدام را
در هسته ارادات واستعمال بر امر صاحب کثر الفضیان ماه تمام ومراه در صفا ونور
وقصیان بعضو بشمس وانگشتان ساقی را مثل آنکه انگاس در رقت واستغراق
بهلال وشکلهای حباب مدهشه اره ونورانیه وصغر حجم بنجم میگوید که آن شراب
که الله وام ماه تمام است جام وحال آنکه خودش آفتابیست در قصیان ودرباره
میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا می آید وقت آمیختنش ستاره
رخشنده از شکلهای حباب

مامی است تمام جام وی مهر منیر | وان مهر منیر را هلال است مدیر

همه افق رخشنده هویدا گردد		چون آتش می ز آب شفق لعل نهید

لمعه — حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذاتست مع التعین الاول بحسب صورت
وجودی وی در قلم اعلی است نسبت با شمس ذات احدیه محاذی تام و مقابله کامل
در برابر آن مرتبه مستوریست حاصل است و در استفاضه فیض وجود و کمالات با فیض
آن احتیاج بهیچ واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات
امکان اند در استفاضه مذکوره بوی محتاج اند و نسبت وی در کمال محاذات با ذات
احدیه و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانیه در افاضه وجود و توابع آن بر بعضها
چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب
ظلمت در افاضه نور و لوازم آن پس بنابرین علاقه لفظ بدر را که موضوع است بازاء
ماه تمام برای آن حقیقه استعاره توان کرد

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم		هم جانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تام از نور تو نور		معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر از ان حقیقت ببدر گوییم چون مستعطشان بادیه ضلال و گمراهی شرب
راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل موده و آگاهی بسبب یاری او
توانند رسید او را کاسی آن مدام توان داشت و جام آن شراب توان گفت

دور مه رخسار تو ای ماه تمام		جامی است که زو خورم می عشق مدام
از بس که در باده بخوردم ز پی می و جام		می چیست نمی شناسم و جام کدام

و چون مستفید ادارت این کاس فیض اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت
در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ازان باصابع
تعبیر رفت تواند که بدر هلال را که شبیه به انگشت ساقی است اشارت به ان توجه ذات

دهند

دهند ادارت کاس بدو توان کرد

این بزم چه بزم است که ارباب کمال		نوشند می محبت از جام جلال
هین در کف ساقی قدح مالامال		بدری که بود مدیر آن شبه هلال

لمعه — واصلان و کاملان دو قسم اند جمعی مستغرقان حضرت ذوالجلال اند بعد از
وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان نرفت چه ایشان شراب عشق و محبت
بیهوده ایشان را از ایشان ربوده غرقه بحر جمع گشته از رقبه عقل و علم منخلع شده
احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان بر خواست سلطان قباه غیره و فطلان
بار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی نیست به دیگری کجا توانند پرداخت

خوش وقت کسی که می در خم خانه		از خم و سبو خورد نه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم و هست		واقف نشود که هست عالم یا نه

دیگران اند که چون ایشان را بر بادیه بقربت جمال ازل ایشان را بازپس دهند و از
استغراق در دریای جمع و بحر فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی فرمایند به
احکام شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیل محبت را
با زلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند از مزج این آب با آن شراب بسیار حباب نجوم
آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر یک نجم هدا فروماندگان ظلمات بادیه ضلال و حیرت
و هادیان راه شود بامر او اعلی پیر طایفه توانند بود و قول ناظم قدس سره که گفته و اذا
مزجت نجم

این طایفه مطلق اند از حبس رسوم		فارغ شده ز انزوا احوال علوم
هر ظلمت شان لوامع نور هدی		للدین نجوم و للشیاطین رجوم

ولو لا شذاها ما اهتدیت لحانها		ولو لا سناها ما تصورها الوهم

شده را که طیبه است و فاتح جمع خانه است و خانه میفروش است سنا تقریر صنوبر
برق است و به رفعت همه چیزهای غایب نماید برابر است میگویند اگر نه بوی خوش
و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب معیوب خمخانه او نه دانستی بردن و اگر نه لمعه
نور و پرتوی ظهور روی لایح گشتی قدم و هم طریق تصور حقیقت او توانستی سپردن

گر راه به مستان نه شدی نکهت می — مشکل بردی کسی سوی میکده پی

در چشم خرد نیافتی نور روی — کی درک حقیقتش توانستی کی

هم چنانکه جمال باری جل متعلق عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است جل متعلق
محبت حقیقیست هم چنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی و بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة طریق حصول آن و وسیله وصول باب زیاده چون مقبل را جذب فطرة اصلیه
مانند محبت ذاتی محل عنا المطلق فرشته نورده باشد و نو بهته اکر جذب ظلمانیه
طبعیه در فرقه مانده و اگر ناگاه پرتوی از آن نور جمال از پرده آب و گل در صورت
دلبری موزون شمایل متناسب الاعضاء متماثل الاجزاء رشیق القد صبیح الخد کریم
الاخلاق طیب الاعراق

شیرین کاری خوش سخن و چالاکی — مرهم نه داغ هر دل غمناکی

هم چون گل نو شکفته دامن پاکی — ز آلودگی دست بدیده هر ناپاکی

عرضه کرده هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوای محبت او
پر و بال گشاید اسیر دانه او شود و شکار دام او گردد از جهت مقصود روی بگرداند
بلکه خود مقصودی دیگر نداند

از صومعه و خانقه بگذار آید — می نوشد و مست سوی بازار آید

از هر چه نه عشق باید بیزار آید — او را هزار جان خریدار آید

دگر

آتش عشق و شعله شوق در نهادش افروختن گرد و حجب کثیفه عبارت از اشتغال پیش
دل است بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوه غفلت از نظر بصیرت او گشاید و غبار
کدورت از آئینه حقیقت او بزداید و مردمک دیده او تیزبین گردد و دل او حقیقت
شناس شود نقش وا صقیل حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد و در پی این بگراید سابقه عنایت استقبال او کند اول جمال
وحدت افعال به ذیل او رشته چون در مجاهده افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف
شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی متحقق
گردد ابواب مشاهده بروی منفتح شود و خود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند
ظاهرش چون بجمیع شئونه و اعتبارات به باطنش تجلی کرد حقایق علمی اعیان ثابت
و چون با علام حقایق علمی باطنی منتقع گشت اعیان خارجی نقش پذیرفت و در هر
گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه او در مشهود خود گفته و گوید

در سینه نهان تو بوده من غافل — در دیده عیان تو بوده من غافل

عمری به جهان ترا نشان می جستم — خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا رسیده دانسته شد که عشق مجازی بمنزله بوی بوده است از شراب خانه عشق حقیقی
و محبت آثاری مشابه پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی بدین
شراب خانه نرسیدی و اگر این پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید — رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید

آمد بر چرخ زد کوی میخانه بدید — وز بهر تو آن حریم میخانه بدید

ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة — کأن خفاها فی صدور النهی کتم

حشاشه بقیه روح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار نهی کردن او از ناشایست

الکتم والکتمان پنهان کردن ارباب اول واهی کتم یعنی مکتوم است ضمیر پنهان راجع بمبدأ است
وضمیر خفاها بحیاتش وجمله کان خفاها صفة حیاتش وحی شاید هر دو ضمیر راجع بمبدأ باشد وجمله
ثانیه موکد مضمون جمله اولی اضافه حیه و ربه التی یا بنا بر حذف مضاف است یعنی حیه در
دمی الهی یا از قبیل استعاره بالکنایه است معنی را با حجاب صدر تشبیه کرده و صدر
را از لوازم مشبه به است مراد را اثبات کرده میگوید تا چه نکته هست معروف او زکار و حول
لیلی و نهار از آن می مراد ما را نغز بمعانی است و حجابهای مراد را تشبیه ابدان فرتبقیه مانع
مگو یا مرحبا نفسی در سینه خردمندان پوشیده گشته است و پنهان

فریاد و فغان مرا باز درکوی مغان — میخواره زنی نه نام پایه نه نشان
زان گونه نهان گشت مرا بر خلق جهان — گشته است نهان کشتش او نیز نهان

حضرت حق را الجایه دقم اسماء متقابله است و هر یک را الجب ظهور آثار و احکام دولتی
وسلطنتی مرهون نوبت دولت وسلطنت او بسر احکام او ظاهر گردد و احکام متقابل
او باطن و بالعکس این مقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه و هر یکی در موضع
خود در غایت کمال و نهایت جمال

گر طلوع دمی طلعت از ماه فره — در شانه زنی طره بر تاب و گره
ور هم چو کمان کنی خم ابرو زه — حقا که بود جمله زیکدیگر به

واز قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر والباطن وظهور کثرت چون بطون وحدت
مستلزم غلبه زیاده ظهور عبارت از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت
از عدم آن و از تلبس علمی کثرت است وعدم آن علمی وحدت وشک نیست که
در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد و در وحدت بالعکس پس اگر گاه
در حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناظر احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد
غالب

غالب باشد و پوشیده باشد امر علم و معرفت و محبت و امثال آن ام از احکام ما به الاتحاد است
بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب والمحبوب پس تو زنیک غلبه احکام ما به الامتیاز
انها در غیبه مقام خفا و بطون باشند و از نا بست آنک در حجاب ستر و مکون زیاده غلبه احکام
ما به الامتیاز بینهم و بین الحقایق هیچ کس را علم و معرفت بیشی و تعلق نتواند گرفت الا تکمل
النادرة و جماعه ناظر شیخ ناظم قدس سره در بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و مکون کرده است
واین طایفه در زمان شیخ نه کور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما

هرچند سرار وصال من کم تا هی — اشکم عجب از شوق لب غنچه
مشتاقی را میان بجر او یابد — شک نیست مرا که عجب از بدانی

فان غربت فی الحی اصبح اهله — نشاوی ولا عاد علیهم ولا اثم

می قبیله را گوییه النشوة مست شدن نشاء ملیشوا دستی بیشاء ارباب اول و چهارم
و هو نشوان و هی نشوی و جمع نشاوی و مکویه اگر باده کرده شود آن می در
قبایل می مرقبیله معقلان و قبیله انته دلدان است هرآینه اهل آن می مست شوند
واز غایت مستی او دست رونه و حال آنکه بر بشاید نه از مستی عاری عیب و نه از گناه
می پرستی عاری

آن می خواهم مرا عقل از دست نبرد — سر رشته اختیارش از دست نبرد
مطرب چه بوصف او سرود آغاز کند — هر زنده دلی که بشنود مست شود
هرگز می عشق را مجازی نه عجب — [illegible]
[illegible]

سرخوق درجه موجودات ساری است زیرا که بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی مسکوبه و تسبیح [illegible]

حیوة ممتنع

هم چرخ و چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست در اجزاء همه سر حیوة

گوینده همه کلهم عشق وعده تسبیح خداوند رفیع الدرجات

و تاویل تسبیح به دلالت تنها بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی و نفی تسبیح حقیقی مخالف

کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان سر حیوة در هر شی دو جهه سریان هویت

الهیه است متصفه بصفة الحیوة در همه اما هر موجودی را حیوة آنچه است مناسب او لوازم

مثل در وی بحسب قابلیه و استعداد وی و کذا الحال در لوازم الحیوة من العلم و القدرة

و الاراده و غیرها پس اگر چنانکه آن موجود مزاجی باشد نزدیک اعتدال چون انسان اثر عشق

در وی صفت حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از جهة الاعتدال دور باشد

چون معادن و نباتات صفت حیوة و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که مراد

بحی در وی ست عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بحی اگر چه مقصود از وی قبله است اشعار باشد

بسریان حیوة در جمیع اجزاء عالم از جماد ارکان و حیوانات و شاید مراد مایل این طایفه باشند که را

اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طایفه

در حکم مرده اند بلکه از نعوم بسیار کم

آنانکه براه عشق ثابت قدم اند در ملک و فا بسر فرازی علم اند

مقصود و خلاصه جهان ایشان اند تا جمله بادم وجود ایشان عدم اند

و می شاید که مراد بحی قبله ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشد زیرا که

این طایفه در حقیقت ایشان زنده اند و بحیوة حقیقی ارزنده اند و از دیگران یا در شرق باشد

و یکی در مغرب با هم متصل اند و با هم مردی دکیل

عاشق تو گر شاه و گر درویش اند چون تیر ز راستی همه هم کیش اند

از

از خویش جوی عشق تو بیگانه بیگانه در عاشق است با او خویش اند

و می شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسان کامل باشد و مراد با بل وی روح و قلب و نفس و قوای

و اعضاء و جوارح زیرا که هر یک از اینها را در وجود انسان کامل از ساقی ذکر شراب محبت مستی دیگر

و بیخودی هر چه تمام تر است

هر بار که نه مطرب فرخنده خطاب ذکر می عشق تو به آواز رباب

از ذوق سماع ذکر آن باده ناب عقل و دل و جان و تن شوند خراب

و من بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقة الا اسمها

شاید مراد از بیت آنکه چون مجموعه وجود انسان از شراب محبت مست و ممتلی گردد آنگاه از عقل و دل اثرات

میگوید آن می از میان درون خمها متصاعد شد و بحمل مقامات علوی از مقام شهادت

گشت و از وی بغیر از نام هیچ باقی نماند الا نام

دردا که حریف دردی آشامم نماند وز باده عشق در قدح و جام نماند

گر دل از دل فهم ز لطف می میل صعود در حلقه از دن بجز نام نماند

وجود و کمالات تابعه مر وجود را چون حیوة و علم و اراده و قدرت و غیرها در اول

مراتب موجودات که شان است مثابه تعلیلها تمام وجود و کمالات صفت الهیه

جمع است و از اوج درجات کلیه و اطلاق تنزل فرموده در حضیض درکات جزئیه

و تقییه روی نموده و در نظر محجوبان محجوب و مختفی غالب گردیده تقییه می نماید

اما چون در درونیه بصیرت اهل شاهده بواسطه صدق مجاهدت از این امور ظاهر فرمید

ساقط شود و نسبت شان بمراتب تقییه به زایل میگردد باز بمرتبه کلیه اطلاق صعود کنند

میتوانند بعد از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات وجود بمرتبه کلیه و اطلاق

به نقاع تعبیر کنند چنانچه از مقابل اینها به تنزل تعبیر میکنند زیرا که صعود و تنزل و ...

پس میثاقیه را مراد به بیان نمونی کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و شمال آن به
شراب عشق و محبت و مراد به نقشاء الانقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات
و رجوع آن عبر احیا و مستقر او یا خود صفویت احدیت محبوبیت زیرا چون محبت
عارف عقام فنا تحقق یافت همه کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع میگردد
و باقی نمی ماند وی الا آنکه محبوبان الطلاق کهای انها حکینه معنی و حکوینه خلافت در
ارباب محبت هست یا از محبان هست و مثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت کجی قایم
بود نه بوی

شهباز محبت تو از اوج جلال | نازل شده صید بی شکسته بال
در چنگل او چو بنهادم دو بال | رو باز سوی نشیمن خود برد و بال
با عشق تو ام چو انا نه هست و هوس | با آتش سوز نه هست چو ما نه خس
از هستی من نشان نمی یابد کس | ما نه هست مرا عبارت نامی و بس

و میثاقیه را مراد به بیان اسم این کاملان باشد بنابر احاطه و شمالی که ذکر شد و میثاقیه
را مراد اجرام سماویه باشند بمثابه استعارت و احاطه و مراد بانفاس طبقات
عناصر و به بینی الاحشاء که ارض مستقر افراد انسانی است و مع کلا تقدیری
مراد به نقشاء شراب محبت آن باشد چون خونی کاملان گذشته بحکم الیه یصعد
الکلم الطیب از تنسیم سفلا بحلایه علوی صعود کرده به تبعیت آن صفات
کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرده و از نیع لطیفه همی دیگر
در گرفت عام عنصریه که شگان باشند موجود گشته و این کمالات را مشابه
از هیچ کسی دیگر فهم گشت

در عرصه کون هیچ نتوان یافت | در عشق قصه مرمی نتوان یافت
زان

ثانی ابدی چنانچه شیخ الرئیس مقرر باید و انهم جعلوا الکل واحد من الامور الطبیعه صورة
مفارقه فی المعقوله و اما انا بتلقی النعمات اذ کان المعقول امر الا یفسد وکل محسوس من هذه
فهو فاسد و جعلوا العلوم و البراهین تحوا نحو هذه و اما ما اشتاول وکان المعروف
بافلاطون و استاذه سقراط اصابوا حبطا فی هذا الرای انتهی و المولوی اشار الیها فی المثنوی
بقوله قرنها بر قرنها رفت ای همام و این معانی بر قرار و بر دوام شد مبدل آب این جو
چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار و ذات استاذنا فی المنظومه فی تحقیق هذه
المثل النوریه و عندنا المثال الافلاطونی لکل نوع فرده العقلانی کل کمال فی
الطلسم ذرته من جهه تجوا انلی جمعه کالنفس فی الذات قویها جامعه من جهه فی قوه
ذی میه لبدن کلاهما وقایه لکل ناسوت له غایه فذی من المجرد مثل القاعده
و ذلک الاصل لکل واحده و ذلک الاصل ذی فروع و ذلک العلا ای وسیع
والمثل لا مجرد المثال اختلفا بالنقص و الکمال و در بعض اخبار ائمه اطهار بر این باب
شده چنانچه فرمود ان لله نور تحت العرش لا یرفع راسه استحیاء من الله و الصادیه
اولی را در حدیث مذکور آمراد رب النوع دیوک است چنانچه لقدم اهل در کلام مولای
متقیان که فرمود انا آدم الاول و عرفا ارباب انواع قائلند لکن ایشان اسماء الهیه را
مربی میدانند و میگویند هر نوعی از انواع تحت اسمی است و ان العبد لان اسم مبدا بند
چنانچه انسان را عبد الله دانسته چرا که الله اسم جامع است و کذا ابله حیوانات را
عبد السمیع و البصیر گویند و فلک را عبد الرفیع الدائم و هکذا و تامل در این اقربه
باین [illegible] ابهار ارباب الطلسم بر بوبیت اسماء الله انس بالاخر باسماء الله منتهی گردد
فقد بر بصر توضیح تعداد تمهید اصول مذکوره باید دانست که الله از زیح [illegible] بسیط



پس میثاقیه مراد به آن نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن به شراب عشق و محبت و مراد به تقاعه الانقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب متعدده و رجوع آن عین اجمال و استقرار او با خود و حضرت احدیت محبوبست زیرا چون محبت عارف عقاب فنا تحقق میشود نسبت بجمیع کمالات در نظر شهود وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی‌ماند وی را الا آنکه محبوبان الطلاق که حق است اینها حکیمانه معنی و ملکوتیه فلان در ارباب محبت است یا از محبان است در مثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت حق قائم بوی نه بوی

شهباز محبت تو از اوج جلال | نازل شده خو بر من شیفته حال
در چنگل او چو به نهادم پر و بال | زد باز سوی نشیمن خود پر و بال
با عشق تو دام هوا نانه است و هوس | با آتش سوزنده چه باشد خس
از هستی من نشان نمی‌یابد کس | مانده است چراغ عاریت باقی و بس

و میثاقیه مراد به آن اینجا کاملان باشند بنا بر احاطه و اشتمال چنانچه ذکر شد و میثاقیه مراد اجرام سماویه باشند بنا به استعارت و احاطه و مراد با صفا طبقات عناصر و به معنی الاحشاء که از فی و استقرار افراد نسانی است و جمع کلام متعدده مراد به تقاعه شراب محبت آن باشد و چون نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب ارنی نفسی سفلا بحلیه متری صعود کرده به تبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت نیز صعود کرده و از بیع لی لقیه همی دیگر در تربیت غلو برخیزد که شایستگان باشند موجود نشدند و این کمالات مانند مشابه از هیچ کسی دیگر حاصل نشد

در عرصه کون محرمی نتوان یافت | در عشق [قصه] محرمی نتوان یافت
زان